

نژادپرستی، روشنفکران

آلن بدیو

برگردان ناصر فکوهی

آلن بدیو، فیلسوف و نویسنده فرانسوی متولد 1937، در حال حاضر استاد فلسفه دانشسرای عالی فرانسه (اکول نورمال) است. این مقاله روز پیش از دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در روزنامه لوموند منتشر شده است و بدیو و تعدا بر آن بوده که پیش از روشن شدن نتایج نظرش را درباره سهم روشنفکران و به ویژه روشنفکران چپ فرانسه خود یکی از برجسته ترین آنها است، در بالا گرفتن آرای راست افراطی و احساسات ضد خارجی در این کشور بیان کند. عنوان مقاله، عنوان اصلی خود مقاله است.

بالا بودن آرا مارین لوپن [نامزد راست افراطی و نژاد پرست در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در 2012] هم باعث تاسف است و هم شگفت آور. همه به دنبال یک توضیح هستند. آدم های سیاسی، دست به دامن یک جامعه شناسی پیش پا افتاده شده اند: فرانسه اقتدار پایین، شهرستان های دور افتاده، کارگران، آدم های کم سواد که از ترس جهانی شدن زیر فشار کاهش قدرت خریدشان، بی سامانی پهنه های زندگی شان، حضور غریبه های غریب در کنار دستشان به ملی گرایی و بیگانه هراسی پناه برده اند، این توضیح است.

البته از یاد نبرده ایم، که همین فرانسه «عقب افتاده» بود که پیش از این هم متهم می شد عامل پاسخ منفی به رفراندوم پروژه قانون اساسی اروپا است. فرانسه «عقب افتاده» ای که در مقابل طبقات متوسط شهری تحصیل کرده و مدرن، دائما تلاش می شد و شود آن را به مثابه نخاله های اجتماعی دموکراسی بسیار معتدل ما علم کنند.

بهبتر است بگوئیم این فرانسه پایین دست، در این شرایط آدم ابله داستان فرض می شود، آدمی دست خالی و گاوی پیشانی سفید که مهر «عامه گرا» بر او خورده است و متهم می شود تمام شیطان صفتی و زیان های لوپنی از او ریشه گرفته است. اما باید گفت، این نفرت سیاسی - رسانه ای علیه «عوام گرایی» (پوپولیسم) به خودی خود امری عجیب است. آیا می توان شک کرد که قدرت دموکراسی که ما آنقدر به آن آلرژی داریم، نسبت به مردم عامه بی تفاوت باشد؟ بهر حال نظر آن مردم که هر چه بیشتر چنین است، زیرا در برابر این پرسش که: «آیا فکر می کنید مسئولان سیاسی دغدغه مسائل شما را دارند؟» پاسخ کاملا منفی یعنی «آبدا» از 15 درصد در مجموع در سال 1978 به 42 درصد در سال 2010 رسیده است؛ در حالی که کل پاسخ های مثبت به این پرسش (یعنی «خیلی زیاد» و «تا اندازه ای») از 35 درصد به 17 درصد (در این مورد و سایر موارد آماری استناد ما به شماره ویژه مجله اسپری Esprit با عنوان «مردم، بحران و سیاست» است که گی میشله Guy Michelet و میشل سیمون Michel Simon منتشر کرده اند، است) باید گفت در روابط میان مردم و دولت اعتمادی وجود ندارد و این کمترین چیزی است که می توان گفت.

آیا باید از این امر نتیجه گرفت که دولت ما مردمی را که شایسته اش باشند ندارد، و اینکه آرای سیاه اندیشانه لوپنی گویای این کمبود مردمی است؟ در این صورت شاید لازم باشد برای تقویت دموکراسی، همانگونه که برشت به طنز می گفت، این مردم را با مردم دیگری عوض کنیم...

تاز من بیشتر آن است که باید دو مقصر دیگر برای صعود راست افراطی در فرانسه مطرح کرد: یکی مسئولان سیاسی پی در پی در دولت ها، از چپ گرفته تا راست و دیگری بخش قابل توجهی از روشنفکران.

به عبارت دیگر به گمان من فقرا شهرستانی ما نبوده اند که تصمیم گرفته باشند حق ابتدایی زندگی یک کارگر را در این مملکت، حال با هر ملیتی که دارد، برای زندگی با زن و فرزندانش محدود کنند. بلکه یک وزارتخانه سوسیالیستی و سپس تمام وزارتخانه های بعدی (راست) بودند که چنین کردند و این گسست ها را به وجود آوردند. یک شهرستانی کم سواد نبود که در سال 1383 اعلام کند: اعتصابیون کارخانجات رنو «کارگران خارجی [البته درست است که آنها واقعا اکثر الجزایری و مراکشی بودند] هستند... که شورش می اند و گروه های مذهبی و سیاسی آنها را تحت تاثیر قرار داده اند و باعث می شوند چنین عمل کنند، و این امر رابطه چندان با واقعیت های جامعه فرانسه ندارد».

بله، این جملات نه از زبان یک آدم کم سواد، بلکه از زبان نخست وزیر سوسیالیست وقت فرانسه خارج شده بود که با چنین اظهاراتی طبعا سبب خوشحالی بی حد «دشمنانش» در راست نیز می شد. چه کسی بود که این فکر «تاب» به سرش زد که بگوید: «لوپن مسائل درستی را مطرح می کند؟» [اما پاسخ های نادرستی به آنها می دهد] آیا این فرد یک فعال سیاسی حزب لوپن در آژاس بود؟ خیر، او یکی از نخست وزیران فرانسوا میتران [رئیس جمهور دست چپی فرانسه] بود. عقب افتاده های پشت صحنه نبودند که مراکز زندانی کردن مهاجران را ساختند و به دور از هر گونه حقوق و قوانین واقعی، امکان به دست آوردن مجوز های لازم برای حضور در خاک فرانسه را ناممکن کرده اند، بلکه مسئولان سیاسی اند که چنین می کردند و می کنند.

وانگهی آیا واقعا مردم جان به لب رسیده حومه های فقیر شهری فرانسه هستند که امروز در سراسر جهان، ویزاهای

این کشور را به صورت قطره چکانی به همه می دهند و در فرانسه برای پلیس، سهمیه های مشخص در اخراج مهاجران تعیین می کنند؟ تصویب قوانین پی در پی برای محدود کردن حقوق این مهاجران، به بهانه آنکه فرهنگ آنها با فرهنگ ما تناسب ندارد و حمله بردن به حق آزادی و برابری میلیون ها انسانی که در کشور ما زندگی می کنند، آیا کار «عوام» افسار گسیخته است یا کار مسئولان سیاسی؟

در پشت همه این فعالیت های قانونی به سادگی باید دولت را دید. همه حکومت های پی در پی در فرانسه از فرانسوا میتران چپ گرفته تا سارکوزی امروز. در این مورد بد نیست اشاره کنیم که لیونل ژوسپن نخست وزیر چپ فرانسه به محض رسیدن به قدرت اعلام کرد که به هیچ وجه قصد ندارد دست به لغو قوانین ضد خارجی ای بزند که شارل پاسکوا وزیر راست پیش از او، به تصویب رسانده بود؛ فرانسوا هولاند سوسیالیست هم امروز پیش از انتخابات اعلام می کند که پرونده خارجی بدون مدارک شناسایی، در دوره او به همانگونه ای بررسی خواهند شد که در زمان سارکوزی می شدند. تداوم در یک سوگیری مشترک است که به اندیشه های ارتجاعی و نونژادپرستانه دامن می زنند و نه برعکس. فکر نمی کنم کسی شک داشته باشد که من معتقد نباشم نیکلا سارکوزی و باندش همواره در خط نژاد پرستی فرهنگی قرار داشته اند، کسانی که همواره پرچم «برتری» تمدن گرانهای ما در غرب را بلند کرده اند و دائما قوانینی بی پایان برای تبعیض به تصویب می رسانند که سختی آنها ما را دچار نومیدی می کند.

اما آنچه شگفت انگیز است، اینکه چپ، هرگز با قدرت لازم بر نخاست تا در برابر چنین حرکات ارتجاعی ای قد علم کند. بلکه برعکس دائم اصرار داشت بگوید این نیاز به «امنیت» را «درک» می کند و همواره بدون آنکه کوچکترین عذاب وجدانی به خود راه دهد به قوانینی رای داد که این یا آن زن [مسلمان] را به جرم اینکه موها یا بدنش را پوشانده است [حجاب] از فضای عمومی بیرون برانند.

نامزدهای چپ، همه جا در حال مبارزاتی سرسختانه بودند، اما نه علیه خرابکاری های سرمایه داری و دیکتاتوری بودجه های ریاضت کشانه آن، بلکه علیه کارگران بدون مجوز و نوجوانان خلافکار به خصوص اگر سیاه یا عرب باشند. در این حوزه، راست و چپ با یکدیگر در آمیخته و هر گونه اصولی را زیر پا گذاشتند. در حالی که این امر برای آنها که مجوزها از ایشان گرفته می شود نه یک دولت قانونی، بلکه یک دولت «فوق قانون»، یک دولت غیر قانونی، را تداعی می کند. آنها هستند که خود را در موقعیت عدم امنیت حس می کنند و نه فرانسوی های آسوده خاطر. به همین دلیل نیز به نظر من اگر قرار باشد کسی را، خدای ناکرده، اخراج کنیم بهتر است، پیش از هرکس، سیاستمداران خودمان را در صف اول قرار دهیم تا کارگران بسیار با وجدان و محترم مراکشی یا مالی را. و در پشت همه اینها از بیست سال پیش تا امروز چه کسانی را می یابیم؟ چه کسانی بودند که اصطلاح درخشان «خطر اسلام» را آفریدند و ادعا کردند که این خطر جامعه زیبایی غربی فرانسوی ما را از هم خواهد گسست؟ چه کسانی جز روشنفکران بودند که سرمقاله های پرشور روزنامه ها را با این سخنان انباشتند، کتاب های پر طمطراق نوشتند و «پژوهش های اجتماعی» دستکاری شده را ارائه دادند؟ آیا همین روشنفکران بودند یا گروهی از بازنشستگان شهرستانی و کارگران کم سواد شهرهایی که کارخانه هایشان را از دست داده اند؟ کدام یک از این دو گروه بودند که با آزادی کامل به بحث «برخورد تمدن ها» دامن زدند و از «میثاق جمهوریت» سخن گفتند، کدام یک بودند که از تهدید شدن «لانیسیته» زیبایی ما، از به خطر افتادن «فمینیسم» ما به وسیله زنان عرب سخن گفتند.

آیا درست است که تقصیر همه مسائل را بر دوش مسئولان راست افراطی بگذاریم که البته سود حاصل از این استدلال ها را از آن خود کرد بدون آنکه هرگز سخنی از کمک و مسئولیت سنگین «چپی» ها در این ماجرا چیزی بگوید. [آیا به جز آن بود که روشنفکران ما در استدلال های خود همچون [پشت صندوق نشینان سوپرمارکت ها [شغلی بسیار پایین در فرانسه] با هیجان از آن صحبت می کردند که عرب ها و سیاهان به خصوص جوانانشان نظام آموزش ما را خراب کرده اند، حومه های شهر های ما را به فساد کشیده اند، آزادی های ما را به زیر سؤال برده اند، به زنان ما توهین می کنند. دائما گفته می شود که در اکیپ های فوتبال ما تعداد خارجی ها «بیش از اندازه» است، همان طور که در دوران جنگ درباره یهودیان از «بی رگ و ریشه» بودن آنها سخن گفته می شد و از خطری که از سوی آنها متوجه فرانسه جاودانه ای است قصد نابودی اش را دارند. و در همه این سخنان کسی به نقش و کمک روشنفکران و «فیلسوف» های ما به این استدلال ها سخنی نمی گوید.

البته شکی نیست که گروهک های فاشیستی ظاهر شده اند که خود را طرفدار اسلام اعلام می کردند و کنند. اما گروهک های فاشیستی هم ظاهر شدند و می شوند که امروز به شدت از غرب و از مفهوم «مسیح – شاه» حمایت می کنند. آیا چنین واقعیتی مانع آن شد که روشنفکران ما همگی به موج اسلام هراسی بپیوندند و از تر «برتری» غرب و «ریشه» های تحسین برانگیز مسیحی در لانیسته ما سخن بگویند؟ همان لانیسته ای که مارین لوپن، در عمل به یکی از پرو پا قرص ترین طرفدارنش تبدیل شده است و بدین ترتیب مشخص کرده که ریشه های فکری اش از کجا آب می خورد.

در حقیقت روشنفکران بودند که خشونت ضد مردمی را ابداع کردند و آن را به طور خاص علیه جوانان شهرهای بزرگ هدایت کردند و این همان رمز حقیقی اسلام هراسی بود. و حکومت های ناتوان از ساختن جامعه ای مبتنی بر صلح مدنی و عدالت بودند که از خارجی ها، گوشت قربانی خود را برای انتخابات تهیه کردند، از عرب ها و خانواده هایشان، تا بتوانند انتخاب کنندگان سر درگم را به سوی خود جذب کنند. همچون همیشه نیز، فکر، ولو فکری جنایتبار

پیش از قدرت از راه رسید و به افکار عمومی ای که به آنها نیاز داشت شکل داد. متأسفانه باید اذعان کرد روشنفکر بودن اغلب مقدمه ای بود برای وزیر شدن، وزیری که سپس خدمه خود را گرد خویش جمع می کرد. کتاب، ولو کتابی که باید به دور انداخته شود، پیش از تصویری می آمد که به جای آنکه چیزی بیاموزد، آدم ها را گمراه می کرد و سی سال تلاش های صبورانه در نوشتار، انتقام جویی و رقابت های انتخاباتی بی آنکه اندیشه ای هدایتشان کند، ما به ازای مصیبت بار خود را در وجدان های خسته ای بروز داد که در رای دادن گوسفند وار تجلی می یافتند. حال باید گفت، شرم بر این حکومت های پی در پی که همگی با یکدیگر رقابت داشتند که کدام بیشتر از مضامینی چون «امنیت» و «مسئله مهاجران» دفاع کنند! در حالی که مسئله اصلی شان همانگونه که به وضوح مشاهده می شد، سود رساندن به اقلیت های اقتصادی بود؛ شرم بر روشنفکران نو- نژادپرست و ملی گرایان در پرده ای که رفته رفته و با سود بردن از خاموشی موقت اندیشه های آرمانشهرگراییه جامعه برابرخواه، گوش ها را از مزخرفات خود درباره خطر به اصطلاح «اسلامی» و احتمال تخریب «ارزش» های ما، پر می کنند!

آنها هستند که امروز باید پاسخگوی بالا گرفتن فاشیسم خزننده در کشور ما باشند، فاشیسمی که آن ها بدون وقفه به توسعه فکری اش یاری رسانده اند .

لوموند 5 ماه مه 2012 (17 اردیبهشت 1391)